

تحصن در اینترنت

شماره ۹

(در رابطه با تحصن شماره ۷)

جناب آقای محمد حسینی،

با درودهایی گرم

حدود هفت هشت سال پیش برای اولین بار پس از آنکه اینترنت به خانه ی ما راه یافت نخستین چیزی که در پی اش بودم و پیرامون آن بیشتر می خواستم بدانم پیشوای من و ملت دکترمحمد مصدق بود. من در سایت گوگل به دنبال نام مصدق به سایت گلشن و نام شما رسیدم. در نتیجه سایت گلشن اولین سایتی بود که من در اینترنت یافتم و از آن زمان تاکنون این سایت برای من بهترین بوده است. داستان تشنگی من و چشمه ی زلال مصدق بزرگ به بیش از نیم قرن پیش برمی گردد. کودتای خونبار و خیانتکارانه 28 مرداد ابر سیاهی بر سراسر میهن افکنده بود و روح کوچک کودکانه من که تازه نهمین بهارش را پشت سر گذاشته بود نمی توانست ابعاد این فاجعه را بفهمد. ولی یک چیز را می دیدم و آن غارت خانه ی امید ملت بود. ما در خیابان اسکندری که تا خانه ی مصدق کمتر از نیم ساعت پیاده فاصله بود زندگی می کردیم. من در آن روزاشیا غارت شده توسط ارادل و اوباش به رهبری دژبان ارتشی محله مان رامی دیدم که آنها با قالیچه، رادیو و... زیر بغل از خانه مصدق می آمدند. قلب کوچک من از این همه پستی شکست.

اما پرسش بزرگی در ذهن کودکانه ی من نقش بست: "چرا؟"

به خانه ی دوستان که پدرانشان توده ای یا مصدقی بودند می رفتم و به سخنانشان با دقت گوش فرا می دادم. در آغاز دهه ی چهل خورشیدی با جبهه ملی و از سوی دیگر انجمن ضد بهایی (حجتیه) آشنا شدم. شرکت در جلسات و حوزة های جبهه چند صباحی بیش نپایید. تنها من ماندم و حجتیه که سخنگوی از فداییان اسلام بود. خیلی به دنبال سخنگوی جبهه، که نامش را دیگر به خاطر ندارم دویدم.

در آغاز سال 1342 دیگر اثری از جبهه نبود و هر چه بود سیاهی دیکتاتوری محمدرضا شاهی بود. فعالیت های سیاسی به زیر زمینها کشیده شده بودند. دسترسی به عناصر آگاه و ملی کاری غیر ممکن بود. ما با هم سن و سالانمان دیگر گفتگو از تشکیلات مخفی و انقلاب می کردیم. با آگاهی اندک مان و احساسات مذهبی، حزب ملل اسلامی شکل گرفت.

بیست و نه ماه تلاش و فعالیت شبانه روزی برای عضوگیری و تدارک یک انقلاب توده ای با ایدئولوژی دینی و اکتش نا آگانه ی ما به دیکتاتوری شاه بود. شورش کور 15 خرداد مهربانید بر او هام، خیالات و بیخبری ما زد. ما خام تر و نا آگاه تر از آن بودیم که تصورش را بتوان کرد. شخصیت های آگاه و میهن پرست یا جلائی وطن کرده بودند یا دهان خود دوخته چیزی باکسی نمی گفتند... و ما تشنگان آگاهی، آزادی و اسقلال به دنبال آب به سراب رسیدیم. آثار شوم کودتای سیاه و خیانتکارانه 28 مرداد را ما با گوشت و پوست خود احساس کردیم. اینک در غیاب رهبران ملی نو جوانان به میدان آمده بودند. با همین مضمون جبهه ی ملی خارج از کشور به هنگام دستگیری مادر اروپا اعلامیه ای منتشر کرد که من نسخه ای از آن دارم.

مهر و آبان 1344 هفتاد نفر از ما از کلاس درس دانشکده ها و مدارس همانند برگ خزان بر کف سلول های زندان افتادیم.

این بود نتیجه سیاست های ملوکانه برای فرزندان میهن که آرزوی جز آبادی و آزادی کشورشان نداشتند. دادگاه های فرمایشی 55 نفر از ما را به زندانهای از شش ماه تا حبس ابد محکوم کرد. من به حبس ابد محکوم شده بودم و پس از نزدیک به چهارده سال که از عمر و جوانی ام در زندانهای شاه سوختند در جریان جنبش مردم در سال 57 از زندان آزاد شدم.

بر رغم گرایش های شدید مذهبی عشق دیرینم به مصدق بزرگ همواره مرا به کنکاش و جستجو و امی داشت. در زندان قصر یکی از جبهه ای های آن زمان زندانی بود. من از آگاهی های او توشه

هابرگرفتم. نامش آقای شریف بود. بعدا یکی دیگر از جبهه ای هارا به زندان قصر آوردند به نام افشار. انسان والایی بود پرشور. پس از آزادی کتابهایی را درون بیت روغن جاسازی کرده برای مابه درون زندان فرستاد.

در چهاردهم اسفند 1346 که قلب مصدق پیشوای بزرگ مردم ما، که همواره برای آزادی ایران می طپید، از حرکت باز ایستاد، ما در زندان مراسمی به پا داشتیم و در آن یکی از افراد ما به نام کیوان مهشید پیرامون زندگی و مبارزات مصدق سخن گفت.

کیوان مهشید فقط به خاطر آنکه در دادگاه به کودتای سیاه 28 مرداد اشاره کرده بود به ده سال زندان محکوم شده بود.

در سالهای بعدی زندان زمانی که مرا به زندان زاهدان تبعید کردند با یکی دیگر از شیفتگان مصدق بزرگ برخورد کردم به نام محمد چوپانزاده. او از افراد گروه بیژن جزنی بود و می گفت ما خود را ادامه دهنده ی راه مصدق برای آزادی ایران می دانیم. او بیشترین تأثیر را بر ذهن و روح من برجای گذاشت. چهار ماه بودن با او پرسش هایی در ذهن من ایجاد کرد که مرا به مرور از افکار قرون وسطی ایم رهایی بخشیدند. او همراه بیژن جزنی از زمره ی نه نفر اسیری بودند که در 29 فروردینماه 1354 در تپه های اوین تیرباران شدند. آنهم از آثار کودتاهای خیانتکارانه 28 مردادشاه بود.

هزاران سال زندان، صدها اعدامی در رژیم شاه و هزاران در رژیم جنایت اسلامی همه و همه از ره آوردهای این کودتاست. شورش کور پانزده خرداد و شکست جنبش مردم در بهمن 57 و تصاحب قدرت به دست جنایتبار خمینی را باید در ادامه ی آثار خیانت شاه در مرداد 1332 دانست.

اینک يك هم میهن عزیز می پرسد آیا می شود امیدوار بود که در يك ایران دموکرات خامنه ای، رضا پهلوی و مسعود رجوی در کنار هم از حقوق شهروندی یکسان برخوردار باشند.

رضا پهلوی مسؤل جنایات پدرش که در بالا بر شمر دم نیست. ولی دونکته باید یادآوری شود:

1. در يك ایران دموکرات رضا پهلوی باید در يك دادگاه صالح و ملی پاسخگو باشد که در این بیست و چند سال با چه بودجه ای خود و دستگاه اداری اش را تأمین می کرده و ثروت های غارت شده توسط پدرش کجاست.

2. آیا او حاضر است انقراض سلسله پهلوی را اعلام کند یا خیر و اگر او خورا وارث تخت و تاج پدرش می داند پس باید مسؤلیت همه جنایات و خیانت های پدرش را به عهده گرفته پاسخگو باشد.

3. حقوق دموکراتیک فقط شامل حال کسانی است که به موازین حقوق بشر و اصول دموکراسی پایبند باشند. نه آنهایی که با استفاده از این حقوق در صددند تیشه به ریشه ی این حقوق بزنند. و چون این سه نفر که شما از آنها نام برده اید نه تنها به هیچیک از این اصول پایبند نیستند بلکه تجربه نشان داده است که آنها فقط در پی فریب مردم و تصاحب قدرت برای خویشند. دموکراسی باید برای پایداری خود چنین عناصری را پس از مراسم دادگاه زیر نظر گرفته و مردم باید با آگاهی مانع از قدرت گیری آنها باشند. ادعاهای مسعود رجوی و رضا پهلوی به دموکرات بودن هیچ کسی را نمی فریبد زیرا خمینی هم در زمانی که در تبعید در پاریس بود می گفت حتی کمونیستها هم آزادند حرفشان را بزنند. اما پس از تصاحب قدرت هزاران نفر از آنها را قتل عام کرد. . .

عباس مظاهری - آلمان